

چون گرشاسپ ، بنام نخستین پهلوان ، يك رهبر آئين سيمرغی را ميكشد و حقانيت به پهلوانی خود ميدهد ، وظيفه همه پهلوانان را كشتن سيمرغيان و آئين سيمرغی ميسازد . از سوئی ديگر ، وظيفه پهلوانان ميشمرد كه ضد را نابود سازند ، و اين برضد اندیشه سيمرغی بوده است .

و هم آهنگ با اين اندیشه سيمرغی ، درداستان جمشيد می بينيم كه او هم ديوان را برای ساختن خانه ( نظم ) بكار ميگمارد ، و هم برای رفتن آسمان و رسيدن به چكاد كاميابيهای خردش ، بر دوش ديو پرواز ميكند ، و برعكس كيكاوس ، در پرواز كامياب ميشود . پرواز فقط با دو بال ، با هم آهنگ ساختن دوضد ، ممكن ميگردد .

سپس اين دو بال ، تاويل تازه تری پيدا ميكند ، كه انسان نياز به دوگونه خرد دارد تا مانند جمشيد پرواز كند ، یکی آسنا خرد ( كه همان خرد جمشيدی در شاهنامه است ) و ديگری ، گوش - سرود خرد كه اصطلاحی تازه برای سروش است ، كه در آغاز شاهنامه ، در خدمت كيومرث ميباشد .

ولی سروش ، بينش خردی نبوده است . كيومرث در آغاز شاهنامه ، بينش سروشی دارد ، نه بينش خردی . و درواقع حكومت ، در شاهنامه ، بر شالوده بينش سروشی گذارده ميشود ، و سروش ، برعكس تتولوژی زرتشتی ، اصل فرمانبری نبوده است ، چنانكه در آغاز شاهنامه اين سروش است كه نخستين فرمان را به نخستين شاه ميدهد ، و نخستين تصميم را ميگيرد .

و سروش یکی از خدایان سيمرغی و مادر خدائيسست ( هميشه درشب ميبايد و موی تاريخش سراسر وجودش را پوشيده است ) . و اين بيان آنست كه اصل شاهی ، تابع اصل فرّ است ، چون كيومرث به عنوان نخستين شاه ، فقط به فرمان سروش ، كارميكند ، و از اين گذشته ، فرمان بايد ماهيت سيمرغی داشته باشد ، و از اصل قداست زندگی سرچشمه بگيرد ، وگرنه هيچ حقانيتی ندارد . اکنون ميتوان در اين بحث بيش از اين ژرف وارد شد ، فقط اشاره ای کوتاهست به تنگ بينی و سطحی بينی بسياری از پژوهشگران در شاهنامه كه می پندارند شاهنامه حكومت را بر پایه خردگرائی ناب ميخواهد .

همکارو برابر با سیمِرخ ، تیشتر میباشد که نمادِ همین پیوند سیمِرخ با هر نقطه ای از گیتی میباشد . تیشتر ، در همان آغازِ یشتِ مربوطه اش ، از نژادِ آیامِ نپات ( نوه آب ) خوانده میشود ، که فرّ جمشید به او باز میگردد . فرّ ، مانند تیر به جهان پرتاب میشود و با خود « تخمه و چکه سیمِرخی » را به هرجائی میاندازد . و در اوستا و شاهنامه ، تیر چهارپیر را می یابیم که در واقع اشاره به همان پیر سیمِرخست ، چون هر دو پری ، نماینده یک مرغست ، و سیمِرخ بنا بر داستان سیمِرخ در هفتخوان اسفندیار « دو فرزند » دارد . یا به عبارتی دیگر ، مرکب از دو اصل متضاد ( انگرا مینو و اسپنتا مینو ) است . تیر ، با این چهار پیر ، خود نماد پیوند سیمِرخ است ، و در خود ، پیوند را حمل میکند . و تیری که آرش کمانگیر میاندازد ، معنای این « پیوستن زمین هارا به ایران » دارد ، نه تنها « تعیین نقطه مرزی » . از آنچه تیر میگردد ، به کماندار می پیوندد ، و از او میشود .

به همین علت سیمِرخ بودنست که تیر و کمان ، نماد سلسله هخامنشی نقش بر سکه هایشان شده است . اهورامزدا ، علیرغم طرد سیمِرخ ، همکاران و فرزندان او را میخواهد نه تنها جزو ملتزمین رکاب و همکار خود کند ، بلکه آنها را مکلف به خیانت و پیکار نسبت به مادر و یا همکار اصلیشان سازد . باد را همکار خود در آفرینش جهان میکند ، و آنگاه تیشتر را برابر با خود میخواند ، و او را مکلف به مبارزه و سرکوبی « پری » میسازد ، که چیزی جز خودِ همین سیمِرخ نیست . و آنکه هزاره ها همکار سیمِرخ و همگوهر سیمِرخست ، باید سیمِرخ را نابود سازد و با آئین سیمِرخ بجنگد . در واقع همان کار ناخوانمردانه را از او میخواهد که خانواده گشتاسپ ، با رستم و زال در شاهنامه کرده اند ، و برای این ناخوانمردی ، از رودابه که دختر « سیندخت = دختر سیمِرخ » است این خانواده نفرین میگردد که « تخم اسفندیار در گیتی مباد » .

و طبق شاهنامه و عقیده مردم ، هخامنشی ها و ساسانیها ، تخمه اسفندیار هستند . و نفرین مادر ( رودابه دختر سیندخت = دختر سیمِرخ ) ، نفرین

مادر خدا ( سیمرغ ) است که در آئین سیمرغی ، شومترین نفرین میباشد که بی برو برگرد واقعیت می یابد. در واقع ، تاریخ شاهان ایران و شاهی در ایران ، با نفرین سیمرغ بطور جداناپذیری ، گره خورده است ، و فاجعه شکست هخامنشیها از اسکندر و شکست ساسانیان از عرب ، چیزی جز واقعیت یافتن نفرین سیمرغ در سرکوب کردن فرّ نیست که مدار نظم سیاسی باید باشد .

نه تنها شاهنامه بیانگر این بزرگترین ناجوانمردیست ، بلکه در اوستا نیز ردپای این ناجوانمردی را میتوان یافت . همین ناجوانمردی نسبت به جم ، انسانی که سیمرغ و آپام نپات (نوه آب ) آفریده اند ، شده است که به او نسبت دروغ داده اند و او را مطرود ساخته اند .

در داستان جمشید که در وندیداد بجای مانده است ، میتوان شناخت که این اتهام محض از سوی موبدان زرتشتی بوده است که از تصویر خود زرتشت از جمشید ، مایه گرفته است ، ولی مردم ایران ، در برابر این اتهام ناجوانمردانه ، نسبت به انسان آرمانی خود و حکومت آرمانیش که در جمشید پیکر به خود میگیرد ، هیچگاه بیوفا نشده اند .

## سیمرغ یا سنگمرغ ، آنکه با يك بوسه ، بوجد میآورد

گفته شد که فرّ ، در آغاز ، تراوشی بوده است نه تابشی . سیمرغ ، برعکس کاربرد تمثیلی شیخ عطار از این کلمه ، و دادن معنای عددی به آن ( ۳۰ ) ، معنای « سنگ » داشته است ( برهان قاطع ) سیمرغ ، سنگمرغ بوده است . البته نظر ما از سنگ ، به کوهی که در شاهنامه فرازش لانه دارد میافتد . ولی سنگ ، معنای دیگر و فراختری داشته است که باید آنرا شناخت تا به ماهیت سیمرغ پی برد . در بخش نهم بندهشن ( ترجمه م. بهار ) میتوان دید (پاره ۳۹ و ۴۰ ) که « آن را که مردمان ابر خوانند ، آن سنگ است .....

میآید و یا در ارتباط است . پس سیمرغ ، از زمره خدایان آب و هوا شمرده  
میشده است . و زائیده شدن میترا از سنگ ( در اوستا مادرش، آرامتیر ، که

در وندیداد ، نیروسنگ با آریامن و « ماترا اسپنتا » همین نقش را دارند . در بندهشن ، سروش و نیروسنگ و ماترا اسپنتا ، امشاسپندان نهم و دهم و یازدهم هستند که در واقع نقشی بسیار نزدیک به هم بازی میکنند . ماترا اسپنتا ، « سخن مقدس » است . و نیروسنگ ، در میتراثیسم به « آتش پنهانی در سینه شاهان » اطلاق میشود . در حقیقت ، این سنگ ، همان « آوازسیمرغ » یا « آواز کریسپت که دین را نزد جم در جمکرد » میبرد ، میباشد .

ویژگی این بانگ ها آنست که مانند برق ، تخمه آتش را میافکنند و در انسان ، حریقی بزرگ میآفرینند . و در برهان قاطع رد پای آنرا در کلمه سینجر Sayanjor ( سین ، سننا = سیمرغ ) می یابیم که معنایش شراره آتش و اخگر و پاره آتش است . همچنین در کلمه سنجر ، که بقولش ، مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند ، و همچنین سنجرستان ، جائیست که مردمان در آن وجد و سماع کنند . و سنگر ، به خلاف معنایی که ما امروزه بدان میدهیم ، سیخول ( خاریشت کلان ) است ، که خارهای پشت تیرانداز باشد ، یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد . یا سنگرگ ، سنگچه ایست که تگرگ و ژاله باشد . که همه با تیر و انداختن و ابر و باران ، کار دارند . پس سیمرغ ، خدائی بوده است که با آب و ابر و برق و باران و تگرگ کار داشته است . و فرّ ، نیز تخمه آتش پنهانی ( برق = اخگر = تخمه آتش ) بوده است که در چیزها میافکنده است و همه را بوجد و حال و مستی و نشاط میآورده است

سیمرغ ، خدائی بوده است که با یک بوسه ، با یک بانگ و سرود و آواز و یک سخن و پند ، با یک جرعه ، با یک اخگر ، تحول کلی میداده و به وجد و نشاط میآورده است . و در وندیداد ، وقتی جمشید با تنگنای گیتی رویارو میشود ، به یاری آرامنتی ( مادر خدائی که تئولوژی زرتشتی پس از طرد سیمرغ ، اوراجانشین سیمرغ میسازد ، و از امشاسپندان اهورامزدا ، و همکار او میگردد ) ، گیتی را با نوک پیکانی و تازیانه میساید ( سفتن ) ، و آنرا

میانگیزد . چنانکه رستم در خوان اول با نوك پيكان ، آتش بر میانگیزد .  
 و همچنین با يك بوسه و بسودن بود که میشد سيمرغ یا آرامتی را بیاری خود  
 خواند و با او تماس گرفت . با بسودن یا بوسه بر زمین ، انسان با مادر خدا  
 پیوند می یافت . و اینکه زال در برابر کيخسرو ، دست به خاک میزند و آنرا به  
 لب آورده میمزد ، همین بوسه به مادر خدا هست ، که بیان یکی شدن با  
 مادر خداست . و در جلو شاه دست بسوی لب بردن باید بیانگر همین پیوند با  
 زمین و سوگند و پیمان به مادر خدا باشد که در تخت جمشید باقیمانده است .  
 و نماز ، که بوسیدن خاک باشد، در این دوره ، بیان فروتنی نبوده است ، بلکه  
 نشان پیوند یافتن ، یا عینیت یافتن با مادر خدا بوده است ، و دست بر روی  
 لب ، معنای خاموشی و فرمانبری نداشته است ، بلکه معنای سوگند به  
 مادر خدا داشته است ، و هنوز خاک ، معنای توراتی و انجیلی و قرآنی را نداشته  
 است که نماد هیچ و پستی و خواری بوده است

## هائوما ، آنچه در مستی ، جوان و جاودانه و خوش میسازد ، و بینش به حقیقت میدهد

همانسان که سيمرغ ، هم تخمه و هم خدای انگیزنده است (هم اسپنتامینو وهم  
 انگرامینواست ) ، جهانی را نیز که پدید میآورد ، جهانی از تصاویر هستند ،  
 چون تصاویر ، هم تخمه اندیشه ها و احساسات ، و هم انگیزنده اندیشه ها و  
 احساسات هستند . ما در عبارات ، از يك فكر به فكر ديگر میرویم . ولی يك  
 تصویر ، مارا به اندیشه ها و احساسات و اعمال کثیر و گوناگون میانگیزد .  
 ما این حرکت منطقی تنگ ولی محکم ، از يك فكر به فكر بعدی را که  
 همسایه آنست ، برتر از پرواز ناگهانی از يك تصویر ، به طیفی از افکار و  
 احساسات می شماریم . علوم مثبت ، نتیجه این حرکت گام بگام و پیوسته و

های تاریک و انگیزنده اند که هنوز در گهرشان تصویری هستند ، و در برابر يك تصویر ، دامنه ای از افکار و احساسات قرارمیگیرند . امروزه کوشیده میشود که تجربیات هنری و عرفانی و دینی را تقلیل به مفاهیم فلسفی و علمی و منطقی بدهند ، و این را اعتلاء آن تصویر میدانند ، ولی در واقع در تضاد با آن تجربیات عمل میکنند . از اینجاست که دیده میشود ، علیرغم تئوریهای علمی ، که چند گاهی میدان را فتح میکنند ، باز اسطوره ها باز میگردند ، علت هم آنست که در اسطوره ها ، تجربیات انسانی در غنایشان چهره به خود گرفته اند . اسطوره ، غنی تر از تئوری و دستگاہ فکری و فلسفی است ، ولی ایمان به پیشرفت ( که در آن ، ارزش برتر ، به همین منطق و دستگاہ و جرکت از مفهوم به مفهوم داده میشود ، و پیشرفت را همین تقلیل دادن و تنگساختن تجربیات میشمارد ) ما را بدان میگمارد که منکر این گستره بشویم و در آن گنه ای ، بدهت بسنیم .

ودرخت گو کرن « است که « هائوما »، نوشابه مستی بخش، شیره آنست. در واقع هائوما، همان ویژگیهای خردادی و مردادی و سنگی را دارد. این ها همه، آرزوها و غایات گوهری انسان بودند که در سیمرغ، تجسم یافته بودند که در میان دریای پهناور و خطرناکی قرار داشت و این دریا، آنها را از زندگان و انسانها جدا میساخت.

سیمرغ و خرداد و امرداد و هائوما، نارسیدنی بودند. با کشتی باید خطر کرد تا بدانها رسید. همه غایتهای انسان، در آب و از آب بودند، این بود که همه موجودات آبی و آبکی بودند، که معرفت حقیقت (آشا) و خوشی و جاودانگی را میآوردند. فراز آب بود و به آب بر میگشت. انسان، از آب بود و آپام نیات او را آفریده بود. خوشزیستی، در آب بود. امرداد، گیاهی بود که همیشه از آب پرورده میشد. هائوما شیره درخت گوکرن بود، که کنار همین درختی بود که سیمرغ رویش نشسته بود، و شیره، مانند خون، نوعی آب بود. و رسیدن به این آرزوهای انسانی، انسان را مست میکردند. چنانکه در بندهشن می بینیم که باریدن باران از ابر، با جام می، مقایسه میشود که چنان خوشی میآورد (بخش نهم، پاره ۱۳۱). در اوستا این اندیشه که نوشابه مستی آور هائوما، با خود معرفت حقیقت و جاودانگی میآورد بجای مانده است. از افشره هائوما یا به اصطلاح کنونی و متداول ما از افشره رز(باده)، انسان به معرفت حقیقت میرسید و زندگی جاودانه می یافت.

مستی هائوما، او را به آن حالت سیمرغی میرسانید. و می بینیم وقتی سیمرغ، ابری فراز کوه البرز میشود و به فراز البرز میرود، هائوما نیز به فراز کوه البرز میرود، و باز همسایه سیمرغست جم هم فراز البرز، جمکردش را میسازد. با نوشیدن افشره هائوما، انسان سیمرغی میشود و معرفت سیمرغی پیدا میکند و مانند سیمرغ، جاوید از راه رستاخیز همیشگی میشود:

و جمشید برای آن فر داشت، که پدرش، نخستین افشرنده هائوما خوانده میشود. در هائوما یشت، به زبان هائوما گذارده میشود که « مرا وی



واهانت *vivahant* بکردار نخستین انسان ، افشرد ، و بسبب افشردن هائوما ، پسری برایش زائیده شد که جمشید نامیده شد . افشردن يك گیاه یا میوه ، و بدست آوردن آب گیاه ، به معنای آن بود که گوهر گیاه ، خون گیاه ، آب گیاه ، پدیدار ساخته میشود . و همه پزشك بودن سیمرخ و درخت همه تخمه ، در این بود که در تخمه ها ، داروی همه دردها نهفته است .

فشردن تخمه و بدست آوردن شیره اش ، بدست آوردن داروی همه دردهاست . و جمشید ، پزشك همه دردها بود ، ازین رو همه بیماریها را میزدود و انسان را از نوجوان میساخت . فرّ ، این نیروی آفرینندگی را دارد ، و نیروی رستاخیز است . آنکه هائوما را در هاون میفشرد ، ابدیت و حقیقت و مستی و شادی میبخشید ، و گوهر سیمرغی انسان را بر میافروخت . در اثر فشردن همین هائوماست که در اوستا ، جمشید سرما و گرما را میزداید ، و رشگ را که احساس نابرابری میان انسانهاست میزداید ، و همه را جوان پانزده ساله میکند . و در هائوما یشت می بینیم که پدر جمشید ، نخستین افشرنده است ، و سپس افشردن هائوما به پدر فریدون ( که اصل شاهیست ) و پدر گرشاسپ ( که اصل پهلوانیست ) نسبت داده شده است .

فرّ ، اصلی برتر از اصل شاهیست . جمشید هم مانند سیمرخ ، دو فرزند دارد و ضحاک و سپس فریدون ، با دختران جمشید زناشوئی میکنند ، تا وارث این فرّ شوند ، چون خود فرّ ، ندارند .

در آئین سیمرغی ، مستی با پیدایش گوهر انسان کار داشته است ، و حقیقت و دانش و راستی ، چیزی جز همین پیدایش گوهر او نبوده است . اینست که در هائوما یشت می بینیم که از هائوما « دانش همه سویه » خواسته میشود ، و هائوما « سرچشمه حقوق مقدس » است ، هائوما ، در بر دارنده « حقیقت شادی آور » است . هائوما چیرگی بر دشمنی ( نه بر دشمنان ) را میآورد . هائوما در خود ، خرداد و مرداد را دارد . هائوما ، فردیت انسان را پدیدار میسازد ، چون از او خواسته میشود که انسان را « مستقل از همه موجودات » بسازد . و جام جم در اشعار حافظ ، دارای همین ویژگیهاست . و از اینجاست

که می بینیم ویژگیهایی که در دین یشت به دین ، نسبت داده میشود و سپس در وهرام یشت ، که از زمره خدایان سیمرغیست ، میآید ، از ویژگیهای بینش چشم خود انسانست . دین ، بینشی است چشمی ، و طبعاً چشمه ای و تراوشی از گوهر خود انسانست . دین مردمی یا سیمرغی ، با دین از دیدگاه تتولوژی زرتشتی فرق بسیار داشت . دین سیمرغی ، دین آموزه ای نبود ، واز این رو هست که در وندیداد اهورامزدا شکایت میکند که نخستین بار دین مزدیسنا را به او ارائه داده است تا به گیتی بیاورد ، ولی جمشید از این کار سرباز میزند . دین جمشیدی با دین سیمرغی که همان دین مردمیست ، تفاوت فراوان دارد . و اینکه کیخسرو برای جستن بیژن ، جام را در نوروژ میطلبد و در آن مینگرد ، بیان آنست که در نوروژ، هائوما یا نوشابه های مستی آور مینوشیده اند، و نوشیدن هائوما، و شادی کردن و آواز خواندن و رقصیدن ، يك آئین سیمرغی بوده است ، و کاری مقدس بوده است .

در اوستا یشت خرداد آنقدر دست کاری شده است که ویژگیهای اولیه این خدا بکلی زدوده شده است ، و گرنه آنچه ما در ادبیات اسلامی از هاروت و ماروت ( که خرداد و مردادند ) می یابیم نشان آنست که شیفته زندگی و خوشی در گیتی بوده اند ، فقط اینطور توجیه میشود که فرشتگانی بوده اند که بیش از حد اعتماد به قداست خود کرده اند، و در اغوا شدن به خوشیها ، آنرا به خطر انداخته اند . جام جم ، نشان همین هائومائی بودن جشن نوروژ بوده است .

این معرفت همه سوبه هائومائی که دارنده حقیقت مفرح بود و چابک و نیرومند و بالنده میساخت ، اوج پیدایش حقیقت پرورنده و دردزدا را با مستی پیوند میداد ، هم آهنگ با آئین رایزنی هخامنشی ها داشته است . بنا بگفته هرودوت ایرانیها در مستی بوده است که باهم رای میزدند، ولی در بیداری درباره آن تصمیم میگرفتند . این مستی، باید مستی با هائوما باشد . پهلوانان در شاهنامه در بزمها پس از نوشیدن باده با هم رای میزنند . و اینکه در وندیداد، جمشید در برخورد باتنگناهای اجتماعی ، انجمن رایزنی گرد میآورد ، بیان همین پیوند مستی با پیدایش راستی و دانش است . و اینکه

معرفت هائومائی « میبایستی تابع « معرفت سروشی » باشد. چون خشم ، وارونه معنای کنونیش ، غضب نبوده است ، بلکه بدمستی و یا مستی هائی بوده است که به ستیزش کشیده میشده اند ، و سروش ، خدائی بوده است که به آن مستی ، انضباط میبخشیده است .

سروش ، معرفتی از ژرفای انسانی بوده است که در خواب یا حالتی خوابگونه پدیدار میشده است و ناگهان در انسان برق میزده است ، درحالیکه در هائوما ، معرفت در سرمستی بوده است . هائوما با مستی اش ، بر دروغ و دورویی و ریاکاری چیره میشده است ، ولی سروش ، زیاده روی در مستی را کنترل میکرده است . از این رو در داستان کیومرث در شاهنامه ، « معرفت سروشی » برتر شمرده میشود . هم معرفت سروشی و هم معرفت هائومائی ، بینش سیمرغی هستند . و اینکه دین که همان معرفت باشد ( چیستا = بینائی از دور و در تاریکی ) مرغ راسپیت نزد جم میبرد ، وهویدا است که دین مزدیسنا و اهورامزدائی نیست که او رد کرده است ، این مرغ را در بندھشن سردار همه مرغان ، و حتی برتر از سیمرغ میداند . و اینکه در هائوما یشت ، مرغهای مقدس و دانا هستند که هائوما را به فراز کوهها ( جمرکد نیز فراز کوه بود ) میبرند ، بیان هائومائی بودن معرفت جمشید است . در ویژگیهای هائوما در این یشت ، میتوان همه ویژگیهای جمشید و فرهنگ و حکومت جمشیدی را باز یافت . اینکه چگونه و از کجا در شاهنامه مفهوم « خرد » بجای معرفت هائومائی و چشم بینای دورین و ریز بین و تیزبین در تاریکی ، گذاشته شده است ، نشان آنست که داستان جمشید در شاهنامه ، تأویل متأخری از داستان

پایتخت نمایشی آنها باشد. کتزیاس Ktesias یونانی که ۲۴ سال در دربار داریوش بوده است، با چنین لحنی از تخت جمشید سخن میگوید که از شیوه سخنش میتوان به ماهیت دینی تخت جمشید پی برد. اگر پایتخت سیاسی بود، در باره امکانات پدافندی آن میاندیشیدند که در تخت جمشید مفقود است. از این گذشته، نزدیکی مقابر شاهان هخامنشی بدین بنا، استوار بر اندیشه سیمرغی بودن بناست، چون فرّ سیمرغی، نیروی رستاخیزی دارد و از سر زنده میکند.

در میترائیسم که هنوز بر اذهان و روان چیره بوده است و آموزه زرتشت هنوز کاملاً جانشین آن نشده بوده است، اندیشه بازگشت به سیمرغ و به جمشید میان مردم، نیرومند بوده است. هنوز اندیشه اینکه پهلوانان و سپاهیان، نقش «سیمرغ گسترده پر» را در نگهبانی ایران از هرگزندی دارند، نقش اساسی را بازی میکرده است. سپاهیان، سپهرمردمند.

این نقش را در شاهنامه، کیخسرو از آن رستم میداند. و این نقش از همان تصویر مرغ، پیکر می یابد که مرغ، بچگانش را در زیر پرش میپوشد، و با پوشیدن آنها، آنها را از گزند و آزار نگاه میدارد. سیمرغ، اصل تهاجم و جهانگیری را رد میکند. پر، نشان همان سپریودن و نقش پدافندی سپاهست. سپاه در جهان نگری سیمرغی، نقش جهانگیری و تهاجمی و انباشتن گنج خود از غارت کردن دیگران، و باج گرفتن از دیگران را ندارد. این آرمان سپاهگیری، هنوز در سپاهیان ایران در دوره هخامنشیها زنده و کارآ بوده است و به همین علت، روی پرچمهایشان نقش هما، که چیزی جز سیمرغ طرد شده از زرتشتیگری و میترائیسم نیست، میباشد. هنوز در دوره اسلامی، ویژگیهای سیمرغ، در هما بجای مانده است: سعدی میگوید

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد  
(نیازردن جان، همان قداست جانست که در شعر معروف حافظ نیز میآید)  
و نشستن تصادفی هما بر سر هرکسی از مردم، برای جانشین شاه مرده شدن،

همان اندیشه تاجبخشی سیمرغی ، و همان غیر ارثی بودن فرّاست . و هما که معنایش « خجسته » است ، برترین صفت سروش ، فرزند سیمرغ است .  
و ارتباط آن با ابر و دریا را در همین بیت فردوسی میتوان دید :

یکی جای دارد ، سر اندر سحاب بچاره بر آورده از قعر آب  
نهاده زهرچیز گنجی بجای فکنده برو ، سایه پرهای

و فرّهما ، در ادبیات ما سخنی رایجست . و در واقع این عقاب و شاهین نبوده است که روی پرچمها میکشیده اند ، بلکه همان سیمرغ بوده است ، و به علت همین پیوندش با نقش سپاه ، به عنوان سپهر و پدافند ایران ، روی پرچمها نقش میکرده اند :

هرآن کس که از شهر بغداد بود ابانیزه و تیغ و پولاد بود  
همه برگذشتند زیر های سپهید ، همیداشت بر پیل ، جای  
درفشی همی برد پیکر گراز سپاهش کمند افکن و رزم ساز ،  
سواران جنگی و مردان دشت بسی آفرین کرد و پس در گذشت  
دمان از پس پشت ، پیکر های همی رفت چون کوه رفته زجای  
همچنین در داستان ویس و رامین ، اندر صفت جنگ مویدو ویرو می یابیم که  
چو سروستان شده دشت از درفشان ز دیبای درفشان ، مه دُرفشان  
فراز هریکی زرین یکی مرغ عقاب و باز با طاووس و سیمرغ  
( رنگارنگ بودن مادرخدا را در داستان فریدون دروصف گاو که پیکری دیگر  
از مادرخداست ، می یابیم . در اینجا مادرحقیقی فریدون گاو است که او را  
میپرورد :

همان گاو ، کش نام پرمایه بود زگاوان ورا برترین پایه بود  
ز مادر جدا شد چو طاوس نر بهر موی بر ، تازه رنگی دگر (

حتی مجسمه این مرغ پرگشوده در سر نیزه برافراشته میشد . چنانکه کزنفون در کورشنامه به آن اشاره میکند : « درفش پادشاهی ایران ، شاهینی بود از زرساخته شده که بر نیزه افراشته بودند » . و این دراصل سیمرغ بوده است نه

آمدن رستم از آن خواب می بیند ، و پیش بینی میکند که به شاهی برگزیده شده است ، و این سیمرغست که دو فرزند دارد . و در اشعار بالا از درفش دیگری که پیکر گراز دارد سخن میآید . درست گراز ، نشان سیمرغیست که بهرام ، دارد و فرزند سیمرغ میباشد ، و گراز نیز بشیوه مادری از فرزندانش نگاهبانی میکند . استحاله سیمای سیمرغ به شاهین و باز و عقاب ، در هفتخوان اسفندیار نمودار میشود . سیمرغ در داستان زال و بندهشن ، اصل بی آزاری و مهر است ، در حالیکه در هفتخوان اسفندیار ، بسیار زشت و آزارنده و مهاجم ساخته میشود که بیان دشمنی تئولوژی زرتشتی با سیمرغست ، نه بیان واقعیت او . ولی از آن پس ، تصاویر هما و شاهین و عقاب ، نماد سیمرغند ( یا وارگن و کریسپت ) .

## در آئین سیمرغی ، بهرام ، سرمشق پهلوان و سپاهی بود

میترا گرائی ، با دادن برتری به میترا ، بهرام را تابع میترا ساخته است ، و طبعاً اصل فرّ ، از جایگاه نخستینش پائین تر آورده شده است . در میترا گرائی ، آتش ، اصل برتر میشود ، و بدینسان مفهوم حکومت و نقش سپاهی دگرگون میشوند . در میترا گرائی ، اصل پیمان ، جایگاه « اصل فرّ » را میگیرد . و اینکه در شاهنامه ، نخستین پیمان که پیمان حاکمیت است ، از اهریمن سرچشمه میگیرد ، بیان آنست که شاهنامه ، فرهنگ سیاسی مردم را

آشکار میسازد که در تاریخ ما به خاک فراموشی سپرده شده است .  
 این چه گروهی در اجتماع هست که پشت به اصل فرّ میکند ، و رو به  
 حکومتی میآورد که بطور آشکار ، شیوه اش زورورزی و خونریزی و  
 آزدنست ؛ پشت کردن به جمشید ، وروآوردن به ضحاک ، پشت کردن به شیوه  
 حکومت فرّی ، و روآوردن به اصل قدرت بر پایه آزار است که سپاهیان انجام  
 میدهند که فرمانده اش شاهست .

پدید آمد ازهر سوی خسروی	یکی نامداری زهر پهلوی
سپه کرده و جنگرا ساخته	دل از مهر جمشیدپرداخته
یکایک از ایران برآمد سپاه	سوی تازیان بر گفتند راه
شنودند کانهجا یکی مهتر است	پرازهول شاه ازدها پیکر است
سواران ایران همه شاه جوی	نهادند یکسر بضحاک روی
بشاهی برو آفرین خواندند	ورا شاه ایران زمین خواندند

این سپاهیان و سوارانند که از اصل فرّ در جمشید روی بر می تابند و ضحاک  
 را که سرچشمه زور و آزار و خونریزی و ترس است به شاهی برمیگزینند . و  
 «فرمان و پیمان» که گوهر سپاهیگریست ، واصل شاهی میباشد ، چون شاه  
 ، فرمانده سپاهیان بوده است و حوزه عملش بیرون از جامعه بوده است ، به  
 درون اجتماع انتقال داده میشود . سیاست خارجی که ازجنگ برای دفاع  
 مشخص میشد ، اصل سیاست و کشور داری در درون میشود .

روبرگردانیدن از اصل سیمرغی و فرّ ، کار سپاهیان وارتش بوده است .  
 درواقع « خسترا » که استوار بر اصل فرمان و پیمانست ، و با پیوند های  
 اجتماع بر شالوده فرّ ، در تضاد است ، که فرمان را یادر اجتماع نمی پذیرد ،  
 و یا محدود به سیمرغی بودنش که « عدم آزار جان ، و نظام بر پایه جوشش »  
 است میکند ، با میترائیسم میآید ، و در زرتشتیگری ، اوج میگیرد ، چون  
 اجزاء فرّی اهورامزدا ، پائین ترین مراتب را در سلسله امشاسپندان پیدا  
 میکنند . و فرّ ، سرچشمه تراوشی خودرا ازدست میدهد ، و روشنی میشود که  
 میترائیسم میتواندست بآسانی از آتش مشتق سازد . ودر روشنائی بودن وفلزی

شدن ( شهریور یا خسترا ، فلز را میپذیرد ، به همین علت نیز اسفندیار خود را روئین تن میخواند، تا فلزی بودن و شهریوری را نشان بدهد ، در حالیکه رستم ببر بیان میپوشد که پوست بیسبر Biber ، حیوان باطلاقها و مادرست ، میپوشد ) ، تابع اهورامزدا و طبقه موبدان میگردد .

در آئین سیمرغی ، بهرام ، از سوئی نماد پیروزی سیمرغ بر خشکی بود ، و از سوئی نماد دفع آزار و گزند از زندگان و مردم بود ، و نوروز ، روز پیروزی بهرام بر « خشکی » بود ، که در داستان سام ، شکل ازدها به آن داده شده است ، و همچنین در داستان فریدون ، آزار زندگی ، شکل ازدها ( ضحاک ) به خود میگیرد . هم سام که پهلوانست و هم فریدون که شاهست ، بر ازدها پیروز میشوند . هم سام و هم فریدون ، تجسم بهرامند .

در جهان گذشته بسیار مهم بود که مردم ، موضوعات اسطوره ای را ، در پیکرهای تاریخی ببینند . این مهم بود که مردم در شاه ، بازگشت جمشید یا فریدون اسطوره ای را ببینند . به عکس ما ، و پژوهشگران امروزه شاهنامه که باهم میخوانیم ، اسطوره هارا تقلیل به تاریخ بدهیم و در اسطوره ها ، باقیمانده ای از تاریخ میجوئیم که بسیار مسخ شده است .

این بود که هخامنشیها میخواستند با ساختن تخت جمشید و انجام آئین نوروزی در آن، نشان بدهند که آنها پیکر پیروزی بهرام ، در قالب فریدون بر ضحاک (اصل آزار در جهان ) هستند . فریدون ، نماد اصل خسترا ( شاهی ) بوده است، ولی میخواستند است که هویت سیمرغی نیز داشته باشد . و در فریدون که نماد شاهیت ، مردم ، بازگشت جمشید و فرّ را ببینند .

و درست در شاهنامه می بینیم که فریدون ، نماد ناب « داد » است ، و کسی است که شمشیر را با شمشیر پاسخ میدهد ، ازاین رو نیز با پسرش ایرج ، که تبار جمشیدی دارد ، تعارض شدید پیدا میکند ، چون او تجسم « مهر و آشتی » و ازاصل فرّ جمشیدی « است و درست برخلاف اصل پدرش که اصل شاهیت ، رفتار میکند .

به همین علت نیز فریدون ، اصل جشن مهرگان شناخته میشود ، چون در



میترا ، اصل شاهی ، برای نخستین بار ، تجسم خالص خود را می یابد . تنش اصل فرّ و اصل شاهی در فریدون چشمگیر میگردد . در بهرام یشت ، می بینیم که بهرام در پیکر نخستینش ، پیکر باد را می یابد و فرّ را با خود می آورد . بهرام بشکل باد ، در مانگری را می آورد که هم جمشیدی و هم سیمرغیست . و همه ویژگیهای چشم دورین و ریز بین در تاریکی به او نسبت داده میشود و به شکل جوان پانزده ساله پدیدار میشود ، و همه خدایان سیمرغی ، جوانان پانزده ساله اند ، و سپس به شکل مرغ وارگان ( مرغی که تجسم فرّ جمشیدیست ) نمودار میشود ، و نیروی بینائی ماهی کارا در دریای فراخکرت ( سیمرغ ) را دارد ، و سپس نشان داده میشود ، پر مرغ وارگان ، نگهدارنده از هر گزندیدست ، و آنکه پراین مرغ را بر خود بساید زخم ناپذیر میشود ، و آنگاه نشان داده میشود که بهرام مانند سیمرغ یا مانند ابر نمناک خانه و کوههای بزرگ را میپوشاند ، که در اصالت سیمرغی بودن او هیچ شکی باقی نمیگذارد .

آنچه جالبست آنست که در این یشت ، کیکاوس و فریدون هستند که در اثر داشتن پر مرغ وارگان ( فرّ جمشیدی ) ، آسیب ناپذیرند ، و فریدون با آن پر هست که بر ضحاک سه پوزه چیره میگردد . البته تصویر کاوس در اوستا با تصویر کاوس در شاهنامه در تعارض است . کیکاوس در شاهنامه ، همیشه دچار بی اندازه خواهیست ، و در واقع همیشه حالت اژدها گونه دارد .

شاهی که در برابر جهان پهلوان ، رستم قرار دارد و نشان اصل کلی شاهییست ، نقش ضحاک بازی میکند . اصل شاهی ، بسهولت تحول به اژدها و ضحاک می یابد ، و این پهلوان است که سیمرغیست ، در حالیکه شاه ، ضحاکییست . خسترا ، همیشه دچار بی اندازه خواهی است ، و پهلوان ، دچار این تراژد همیشهییست که ملت را از گرفتاریها و بحرانهائی که شاه پی در پی میآفریند ، نجات بدهد . پهلوان ، ملت را از خرابکاریهای شاه ، نجات میدهد . ولی در اوستا ، کاوس ، عنصری مثبت نموده میشود . و این نشان آنست که مردم که هنوز جهان بینی سیمرغی داشته اند ، برعکس موبدان ، به شاهان به

دیده منفی مینگریسته اند ، و در شاهی اصلی متزلزل و منفی و خرابکار  
میدیده اند .

مردم ، پهلوان بهرامی میخواستند اند و از این رو فریدون که در اینجا نماد  
شاهست ، خود را بهرامی نشان میدهد . و بهرام که سیمرغیست در نوروژ ،  
پیروزی براژدها ، یا اصل آزار ( که دروغ نیز شمرده میشد ) پیدامیکند و  
هخامنشیان در تخت جمشید میخواستند بهرامی - سیمرغی - جمشیدی بودن  
حکومت خود را بنمایند . و اینکه کورش در منشور مشهورش در فتح بابل ،  
همیشه اصل بی آزاری را تکرار و تأیید میکند ، این يك اصل باستانی و  
گوهری فرهنگ سیمرغیست که نخستین بار شکل تاریخی میگیرد .

# نوروز جمشیدی

« جمشید و سیمرغ »

« نوروز ، جشن هائومائی »

منوچهر جمالی

ISBN 1899167 50 1

فوریه ۱۹۹۶

انتشارات کورمالی - لندن